

هو العليم

رفع صفت مذموم امساک و بخل

شرح دعای ابو حمزه ثمالی - رمضان المبارک ۱۴۱۶ - مجلس بیست و یکم

بیانات

حضرت آية الله حاج سيد محمد محسن حسيني طهراني
قدس الله سره

أعوذُ باللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ الصَّلَاةُ وَ السَّلَامُ عَلَى أَشْرَفِ الْمُرْسَلِينَ
وَ خَاتَمِ النَّبِيِّينَ أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ وَ عَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ
وَ اللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَدْعُوهُ فَيَجِيبُنِي وَ إِن كُنْتُ بَطِينًا حِينَ يَدْعُونِي!

«حمد مختصّ خدایی است که وقتی او را می‌خوانم، او اجابت مرا می‌کند و لَبَّیک می‌گوید؛ و وقتی که او مرا می‌خواند، من در پاسخ به او کوتاهی می‌کنم!»

تاحدودی بیان این فقره در شب‌های قبل گذشت.

وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَسْأَلُهُ فَيُعْطِينِي وَ إِن كُنْتُ بَخِيلًا حِينَ يَسْتَقْرِضُنِي!

«حمد مختصّ آن خدایی است که وقتی از او سؤال می‌کنم، او به من می‌دهد و وقتی از او تقاضا می‌کنم، او اجابت می‌کند و عطا می‌کند؛ اما وقتی که او از من قرض می‌خواهد، من بخیل می‌شوم!»

عَلَّتْ بَخْلُ انْصَان

شب گذشته قدری راجع به این فقره صحبت شد که وقتی خدا از ما تقاضا می‌کند و از ما استقراض

می‌کند، چرا ما بخیل هستیم و چرا از آن طرف بخل نیست از این طرف بخل است؟!

جهاتی عرض شد: یکی از آن جهات این است که ما آنچه را که به دست می‌آوریم زوال‌پذیر و فناپذیر

می‌پنداریم! فرض کنید می‌خواهیم به جایی حرکت کنیم و مسافرت برویم، یک پارچ آب هم نزد ما است، خب

من حساب می‌کنم و می‌بینیم اگر بخوایم این پارچ آب را به همه تقسیم کنم، تمام می‌شود؛ آن وقت با تشنگی

چه کنم؟ لذا وقتی به من می‌گویند: آب بده! می‌گویم: آب ندارم!

ترس از فنا است که ما را به بخل وامی‌دارد، و ترس از اضمحلال است که ما را مُمسک می‌کند و

دست ما را می‌بندد؛ پس اگر این ترس را نداشته باشیم، دست همیشه باز است! خدا ترس ندارد، برای چه ترس

داشته باشد؟! لذا هیچ وقت هم بخل نمی‌کند.

از بین بردن بخل به وسیلهٔ ودیعهٔ الهی دیدن تمام کمالات و دارایی‌های خود

حالا چه کنیم که این کار برطرف بشود؟ چه چاره‌ای بیندیشیم که این مسئله در ما از بین برود؟

بالآخره این یک مشکل است.

عرض کردم که مسئله فقط مسئلهٔ مال نیست، تمام جهاتی که خداوند به عنوان ودیعه به ما سپرده

^۱ الإقبال بالأعمال الحسنة، ج ۱، ص ۱۵۷، فقره‌ای از دعای ابو حمزه ثمالی.

است، روزی این ودیعه را پس می‌گیرد؛ به ما جمال داده است، روزی این جمال را پس می‌گیرد و می‌گوید: نخواستم! مثلاً یک ویروس و میکروب در بدن می‌فرستد و می‌گوید: برو و این جمال را از او پس بگیر! آقا صبح از خواب بلند می‌شود و آن سیمای دل‌فریب تمام شده است! می‌گفت:

آن پری‌چهره که دعوی‌ خدایی می‌کرد *** دیدمش ریش در آورده گدایی می‌کرد!

آن وقتی که جوان و کم‌سن و سال بود، اعتنا نمی‌کرد؛ وقتی که یک‌خرده بزرگ شد و پیر شد، شروع کرد به گدایی کردن و به این روزگار افتاد! خدا می‌گوید: جمال برای من است و می‌خواهم پس بگیرم! خب هر کسی می‌تواند، بایستد و نهد و بگوید من نمی‌دهم! اگر می‌توانی بایست! خدا سلامتی داده است، این سلامتی عاریه است و استقلالی و مستقل نیست، بعد خدا می‌گوید: می‌خواهم سلامتی را پس بگیرم! اگر می‌توانی پای او بایست! اگر زمین و زمان جمع بشوند، نمی‌توانند برای اینکه یک ثانیه أجل را به تأخیر بیندازند، حتی یک ثانیه! چه خوب است که انسان از اوّل متوجّه مآل باشد و فقط جلوی پایش را نگاه نکند! اگر انسان از اوّل فقط جلوی پایش را نگاه کند، یک‌دفعه با مسائل غیرمنتظره‌ای مواجه می‌شود و این برای او کوبنده و قارع می‌شود؛ اما اگر انسان همیشه جای احتمالات را بدهد، وقتی که بر خورد می‌کند، آرام بر خورد می‌کند.

می‌گویند: گدایی دم بازارچه نایب السلطنه بود. آن موقع بلیط بخت‌آزمایی باز می‌کردند، یک روز به او خبر دادند که آیا می‌دانی سی هزار تومان یا پنجاه هزار تومان برنده شده‌ای؟! حمال بود، تا به او گفتند، افتاد و سکت کرد و مُرد! ما وقتی آنجا می‌رفتیم این قضیه آنجا معروف بود. این قدر مسئله برای او غیرمنتظره بود که این روح نتوانست تحمل این مسئله غیرمنتظره را بکند، افتاد مرد و تمام شد!

خدا به انسان ریاست می‌دهد، محبوبیت نزد خلق می‌دهد، مردم او را دوست دارند، سلام و صلوات و بیا و برو و مریدبازی و این حرف‌ها؛ اما نباید غره بشوی! یک روز همین کسی که دنبال تو است و مرید و مُحبّ تو است، همین فرد برمی‌گردد و دشمن خونی تو می‌شود! نباید گول بخوری؛ محبت و دیعه خدا است که در دل افراد می‌اندازد، فرمان‌برداری و دیعه خدا است که خدا در دل افراد می‌اندازد. این افرادی که یک روز می‌آیند و به دور انسان هستند، اگر انسان مآل‌اندیش باشد باید فکر فرمایش را هم بکند؛ چون کار که به دست او نیست، حرکت روزگار به دست او نیست، چرخ بر اراده و نیت او که نمی‌گردد؛ اراده و مشیت خدا تعلق می‌گیرد و محبت این شخص از دل اینها بیرون می‌آید و او را کنار می‌گذارند!

وقتی که آقای مطهری از پاریس مراجعت کرد و خدمت آقا مشرف شده بود، من در آن مجلس بودم؛

مطلبی که آقا به ایشان فرمودند این بود که:

شما برو از طرف من بگو: این جمعیتی که می‌بینید الان به دنبال شما و گوش به فرمان شما هستند و تمام اختیار و مشیت خودشان را در اختیار و مشیت شما قرار داده‌اند، به این جمعیت فریفته نشوید، اینها سیاهی‌لشگر هستند؛ شما کار خودتان را براساس اصلح قرار بدهید و به فکر آن روزی باشید که اگر این جمعیت بخواهد از شما دست بردارد، در چه موقعیتی خواهید بود!

وقتی که آقای مطهّری نزد ایشان رفت و گفت: «آقا، باید شما نماز جمعه را اقامه کنید!» ایشان گفته

بودند:

آقا، من نمی‌توانم اقامه کنم؛ چون وقتی که بیرون بیایم، این مردم من را تگه‌تگه می‌کنند و ماشین من را تگه‌تگه می‌کنند!^۱

این قدر بالا و پایین می‌ریختند!

ما نباید فریفته بشویم، اینها ودایع خداست! عزّت برای خداست! حبّ و محبّت برای خداست! اختیار و مشیّت، در اراده و اختیار و مشیّت خداست! اگر ما فریفته بشویم، آن وقت روزی می‌آید که همین مردم از ما اطاعت نمی‌کنند، و اطاعت نکردن آنها ضربه‌ای هولناک و سهمگین بر ما فرود می‌آورد که منجر به مسائل دیگر خواهد شد! اینها به‌خاطر این است که ما گول می‌خوریم، گول هوای نفس خودمان را می‌خوریم، گول تخیل خودمان را می‌خوریم.

امیرالمؤمنین این طور نبود، راحت بود! حدّاقل سی هزار نفر از مردم در عید غدیر آمدند و با امیرالمؤمنین بیعت کردند، و همان اولی و دومی هم آمدند و بیعت کردند!^۲ چه شد؟! پنج دقیقه بعد از این بیعت، پیغمبر او را در خیمه کشید و گفت: «یا علی، گول این بیعت مردم را نخور!» همین کسی که از مردم برای امیرالمؤمنین بیعت گرفت و همین کسی که دست امیرالمؤمنین را بلند کرد **حَتَّىٰ بَدَا بَيَاضُ اِبْطِيْهِمَا**،^۳ او را کنار کشید و این را گفت؛ البته این تعبیر من است که: «گول نخور!» حضرت فرمودند:

یا علی، الآن جبرئیل آمد و گفت: «یا علی، بعد از من این کار را می‌کنند، آن کار را می‌کنند، زنت را می‌کشند، بین در و دیوار نکه می‌دارند، بچه تو را سقط می‌کنند، تو را از خلافت محروم می‌کنند، تو را بیچاره می‌کنند، در خانه زمین‌گیرت می‌کنند!»^۴

حضرت همه را قبول کردند و صبر کردند! آیا حالا امیرالمؤمنین گول بیعت این سی هزار نفر را خورد و ناراحت شد که چرا سی هزار نفر با من بیعت کردند و بعداً کنار کشیدند؟! به درک که رفتند! گول نخورد، چون او دارد به جای دیگر نگاه می‌کند، او دارد می‌بیند که آن بالا چه دارد کوک می‌شود! او به این پایین نگاه نمی‌کند، ما نادانیم که به این پایین نگاه می‌کنیم! او به آن بالا و به آن دستی که دارد کوک می‌کند و یا دارد به این طرف و به آن طرف می‌چرخاند، نگاه می‌کند؛ وقتی این طور شد دیگر گول این عروسک‌های خیمه‌شب‌بازی روی زمین را نمی‌خورد که امروز این طرف می‌چرخد و فردا آن طرف می‌چرخد! بعد همین

^۱ وظیفه فرد مسلمان در احیای حکومت اسلام، ص ۶۱.

^۲ الغدیر، ج ۱، ص ۳۵؛ إعلام الوری، ج ۱، ص ۲۶۲.

^۳ تفسیر القمی، ج ۱، ص ۱۷۴.

^۴ رجوع شود به تفسیر القمی، ج ۱، ص ۱۷۵.

امیرالمؤمنین بیست و پنج سال خانه‌نشین می‌شود! می‌گوید: باشد، وظیفه من است! ولی در عین حال، قهر نمی‌کند و حتی کمک هم می‌کند! وقتی مردم دیدند که ابوبکر و عمر آمدند و عثمان هم که همه را کنار زد، بعد سراغ حضرت آمدند؛ عبارت امیرالمؤمنین این است: «**كَرْبِيضَةَ الْغَنَمِ**؛ مردم مانند گله گوسفند آمدند!» واقعاً هم عالی تعبیر آورده است، یعنی بهتر از این نمی‌شود!

یک وقت من یک جا بودم، صحبت این شد که بعضی تعبیرها اختصاص به امیرالمؤمنین دارد، یعنی ائمه دیگر یک چنین تعبیراتی ندارند؛ یک چنین چیزهای از ایشان برمی‌آید و حضرت این طوری بود! امیرالمؤمنین با بقیه فرق می‌کرد و با امام صادق و امام سجّاد علیهم السّلام یک خرده تفاوت داشت، بی خیال همه چیز بود! در نهج البلاغه است که فرمود:

يُنْثَلَوْنَ عَلَيَّ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ، حَتَّى لَقَدْ وَطِئَ الْحَسَنَانِ، وَ شَقَّ عِطْفَائِي، مُجْتَمِعِينَ حَوْلِي كَرْبِيضَةَ الْغَنَمِ!

«گله گوسفند که می‌خواهند وارد آخور بشوند، چطور از سر و کله هم بالا می‌روند؛ این طوری در خانه من آمدند که نزدیک بود حسن و حسین زیر دست‌وپا از بین بروند! (و گفتند: یا علی بیا خلیفه شو!)»^۲

اما حضرت نشست و به همه آنها خندید و گفت: بروید پی کارتان!

یک وقت آیه الله خمینی گفته بودند:

اگر یکی از اعضاء دولت احساس کند که اصلح از او وجود دارد، وظیفه او است که کنار بکشد و او را جایگزین خودش کند!

من آن موقع تنکابن منبر می‌رفتم، این قضیه را بالای منبر گفتم، گفتم: ای مردم، شما را به خدا قسم،

از آن موقع که ایشان این حرف را زده‌اند چند نفر تا حالا کناره‌گیری کرده‌اند؟! شما یک نفر را نمی‌بینید که این کار را کرده باشد! یعنی واقعاً این کسی که الان نماینده مجلس است یا آن کسی که وزیر است، خیال می‌کند در زیر این آسمان هیچ فردی از افراد به لیاقت او نیست؟! و یعنی جداً یک چنین تخیلی دارد؟!!

این حکومت، حکومت الله است؛ امیرالمؤمنین به همه آنها خندید و گفت: بروید پی دیگری! چرا

سراغ من آمدید؟! وقتی که آمدند، حضرت مجبور شد که قبول کند، و قبول کرد؛ بعد همین مردم وقتی یک خرده جنگ صفین طول کشید و یک خرده پیچ سفت شد، عقب کشیدند و حکومت را به معاویه واگذار کردند! امیرالمؤمنین وقتی که می‌گوید:

لَا لَقَيْتُمْ دُنْيَاكُمْ هَذِهِ أَزْهَدَ عِنْدِي مِنْ عَفْطَةِ عَنَزٍ؛^۳ «قسم به خدا، دنیای شما از آب بینی بز پیش من

آهون و پست‌تر است!»

^۱ نهج البلاغه (عبد)، ج ۱، ص ۳۶، خطبه ۳: خطبه شقیقیه.

^۲ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی، ج ۸، ص ۱۲۶.

^۳ نهج البلاغه (عبد)، ج ۱، ص ۳۷، خطبه ۳، خطبه شقیقیه.

او چه افق دیدی دارد که این حرف را می زند؟! همین مطلب است که او همه اینها را ودیعه می بیند! ما سفت گرفته ایم و چسبیده ایم و رها نمی کنیم؛ آقا ریاست است، رها نمی کنیم! تو همان کسی بودی که دیروز در خانهات نشسته بودی، الآن با دوتا برگه انتخابات و دروغ و کلک و تهمت و افترای به مردم، بر این مسند نشسته ای! تو همان دیروزی هستی و فردا به دیروزت برمی گردی، چرا داری خودت را گم می کنی؟! فردا دوباره مثل دیروز می شوی، تمام این قپه ها و یال و کوپال ها از بین می رود! خب اگر می توانی نگه داری، خب اینها را نگه دار!

یکی از سیاست مدارهای آلمان در زمان امیرکبیر که آن زمان با امیرکبیر نامه رد و بدل می کردند و او برای این نامه می داد و این هم جواب می داد، وقتی که او را خلع کردند و کنار گذاشتند و سپس او را به روستایی در همان آلمان تبعید کردند و مدتی در آنجا بود، نامه ای از آنجا برای امیرکبیر نوشت، در آن نامه می گوید:

من امروزه متوجه می شوم که ما عروسک های خیمه شب بازی ای بیش نبودیم و تمام این اوضاع و بیا و بروها همه مقهور یک دست دیگری بود که آن دست ما را می چرخاند و ما از او خبر نداشتیم!

رفتار و برخورد اولیاء الهی هنگام بروز مصائب و دشواری ها

اینها ودیعه است، ودایع را باید به اهلش برگرداند! بنابراین همان طوری که آن شب پانزدهم عرض کردم، وقتی که خدا می خواهد سلامتی را از ما بگیرد، چرا ما این سلامتی را دو دستی بچسبیم؟! خب بدهیم! خدا می گوید که من می خواهم این سلامتی را از تو بگیرم؛ خب بده، اما در مخیله تو این نباشد که باید این طور بشود. به وظیفه عمل کن، هر چه بادا باد! وقتی که خدا می خواهد مالت را بگیرد، به وظیفهات عمل کن، ولی در مخیله تو این نباشد که حتماً باید این در اینجا باشد! وقتی خدا می خواهد یک ریاست را بگیرد، باید به وظیفه عمل کنی ولو وظیفه الهی! امیرالمؤمنین به وظیفه اش عمل کرد؛ حضرت زهرا را سوار بر الاغ می کرد و دور مدینه می گرداند و به افراد می گفت: «آیا شما در عید غدیر شاهد بودید یا نبودید؟!»^۱ ولی در دلش می گفت: این چیزها فایده ای ندارد! می گرداند تا وظیفه اش را عمل بکند. و اینجا یک نکته بسیار دقیقی است که مقام جمعیت ولی در اینجا روشن می شود، که در عین حال وقتی که مشیت خدا را می بیند که در آینده چه اتفاقی خواهد افتاد، مسائل را به نحوی می گذراند که گویی الآن باید این مسئله انجام بگیرد! دقیق می داند که بعداً چه خبر است و حسابی هم می داند، اما این کار را انجام می دهد، و نمی نشیند و بگوید که بشو!

سیدالشهدا علیه السلام مو به موی جریان عاشورا را تعریف کرد؛ ای قاسم تو را این طوری می کشند، ای علی تو را این طوری می کشند، ای ابوالفضل تو را این طوری می کشند. وقتی حضرت ابوالفضل گفت: دست

^۱ کتاب سلیم بن قیس الهمالی، ج ۲، ص ۵۸۰ و ۵۸۳ و ۷۶۵؛ السقیفة و فدک، ص ۶۱.

از تو بر نمی‌داریم، حضرت گریه زیادی کرد و بعد فرمود: «می‌بینم که تو را به چه وضعی می‌کشند!» جریان حبیب و مسلم و... همه این حرف‌ها را یکی یکی دقیقاً گفت!^۱ شب عاشورا که شد، شروع کرد به کندن خندق و فرمود: «دور خیمه‌ها را خندق بکنید تا دشمن نیاید!»^۲ الآن باید این کار را انجام داد و وظیفه الآن این است؛ خندق کنند، هیزم و خار و خاشاک و... انداختند که وقتی لشگر شمر آمد و حمله کرد، یک دفعه دید خیلی عجیب است! این چه آرایش جنگی است؟! از این طرف خندق، از آن طرف طناب‌ها به نحوی به هم پیچیده که اصلاً امکان عبور از این وجود ندارد! گفت: «عجیب، اینها دیشب تا حالا این کار را کرده‌اند؟!»^۳ شب قبل یکی از کارهای اصحاب، کندن خندق و... در اطراف حرم بود، البته یک قسمت آن باز بود که آن قسمت هم نیزه‌دارها ایستاده بودند. هر چیزی باید در جای خودش انجام بگیرد!

و هر ولیی که شما دیدید این مسئله را بیشتر رعایت می‌کرد، بدانید این کامل‌تر است! اما اگر دیدید که گفت: این کار انجام خواهد شد! این کامل نیست؛ بله، چیزی دیده است و به مسائلی رسیده است، ولی کامل نیست. کامل به پخته می‌گویند، به کسی می‌گویند که همه عوامل را حیازت کرده و در درون خودش جای داده است، و خدای نازله در روی زمین شده است؛ همان‌طور که خدا تمام عوامل را یک به یک تدبیر می‌کند و سهم هر عالمی را به مقتضای آن عالم می‌فرستد، سهم عالم جبرائیل را می‌فرستد، سهم عالم میکائیل را می‌فرستد، سهم جبروت را می‌فرستد، سهم لاهوت را می‌فرستد، سهم عالم برزخ و مثال را می‌فرستد، سهم این عالم پرتقال و سیب را برای ما می‌فرستد، و سهم هر کدام را به جای خود می‌فرستد؛ لذا آن ولی کامل، آن ولیی است که سهم هر عالم و هر موقعیتی را به جای خودش دقیقاً انجام می‌دهد. اگر خدا روی زمین می‌آمد، چه کار می‌کرد؟ به این دو هزار تومان پول می‌داد، از آن سه هزار تومان پول می‌گرفت، به آن دزد می‌گفت که برو پول او را بزن، به او می‌گفت که بزن سر او را بشکن، به او می‌گفت که برو پانسمان کن و او را از مرگ نجات بده، او را با سکنه بکش، او را با تصادف از بین ببر، آن را به دنیا بیاور، آن را سقط کن، و همین چیزهایی که ما در این عالم می‌بینیم؛ این ولی هم همین است! وقتی می‌بینید که ولی در جایی نشسته است و دارد حمد می‌خواند، گول نخورید و خیال نکنید که دارد او را خوب می‌کند، نه، دارد مشیت خدا را پیاده می‌کند!

لزوم تسلیم شدن در برابر اولیاء خدا به عنوان مُجری مشیت الهی

ما نباید ولی خدا را برای خوب شدن بخواهیم؛ اشتباه ما همین است! ما می‌خواهیم وقتی آقا در خانه ما آمدند، زن ما راحت بزیاید؛ نه خیر، شاید آقا در خانه ما بیاید و خانم ما سقط کند و بچه بمیرد! ما می‌خواهیم

^۱ الخرائج و الجرائح، ج ۲، ص ۸۴۷.

^۲ وقعة الطف، ص ۲۰۱.

^۳ همان، ص ۲۰۵؛ الإرشاد، ج ۲، ص ۹۶.

وقتی آقا در خانه ما می آید، برکات را از زمین و آسمان بیاورند؛ نه خیر، آقا در خانه ما می آید و سقف ما پایین می آید! قضیه این طوری است! عوضی داریم می رویم! آقا در خانه ما نمی آید که کار خدا را عوض کند، آقا در خانه ما می آید که جهل ما را به علم تبدیل کند؛ او که مشیت خدا را عوض نمی کند، مشیت خدا سر جایش هست.

پیغمبر تا پایش را در منزل یکی از انصار گذاشت، بچه او در چاه افتاد و خفه شد؛ اما زن او صدایش درنیامد، چون رسول خدا آمده است! خیلی عجیب است! آدم باید بنشیند و دستش را روی سرش بگذارد، که اگر اینها هستند پس دیگر کلاه ما پس معرکه است! هیچ نگفت! رسول خدا آمد، پذیرایی کرد؛ شوهرش آمد، این زن قهقهه زد و خندید، انگار نه انگار! تمام شد، پیغمبر که رفت، گفت: «چیزی می خواهم به تو بگویم: بچه در چاه افتاد و خفه شد و من به روی خودم نیاوردم!» یک دفعه شوهر گفت: «ای وای، تو به من نگفتی!» گفت: «صبر کن!» بعد پیغمبر می گوید: «من به یک چنین زنانی در امتم، به انبیاء گذشته مباحث می کنم!» پیغمبر نمی رود تا مرده زنده کند، پیغمبر می رود تا ما را از جهل در بیاورد؛ قضیه این است!

ما نباید به دنبال این باشیم که مشیت خدا را عوض کنیم؛ ما باید به دنبال این باشیم که خودمان را با مشیت و تقدیر خدا هماهنگ کنیم! چقدر این را بگویم؟! مسئله این است!

مرحوم میرزا جواد آقای ملکی تبریزی در روز عید غدیر سفره می انداختند. ایشان در همین قم سفره انداخته بودند و همه دعوت بودند، یک دفعه بچه او که نوجوانی بود و تازه بالغ شده بود، رفت از آن طرف غذا بیاورد، سر خورد و با سر در حوض افتاد، حالا بعضی می گویند خفه شده و بعضی می گویند سرش به لبه حوض خورد، جنازه او وسط حوض افتاد؛ نوجوان قشنگی که تازه او را طلبه کرده بود! یک دفعه صدای داد و بیداد بلند شد، ایشان بلند شد و گفت: «چه شده است؟! چه خبر است؟! گفتند: «آقا بچه افتاد و مرد!» گفت:

امروز روز عید غدیر است، و مهمان هایی هم که اینجا هستند مهمان امیرالمؤمنین هستند؛ ما نباید عیش آنها را منقص کنیم، اینها الآن ناراحت می شوند؛ بگذارید وقتی که غذا خوردند و تمام شد، آن موقع اطلاع می دهیم!

سفره را خودش می آورد و...، انگار نه انگار چیزی شده است! آنها هم چیزی نمی فهمند؛ بعد وقتی

با خوبی و خوشی و سلام و صلوات و این حرف ها تمام شد، گفت:

قضیه ای اتفاق افتاده است؛ خدا ودیعه ای به ما داده بود و امروز از ما گرفت، حالا بیایید تا برویم و او را تشییع کنیم!^۲

^۱ مسکن الفؤاد، ص ۶۷.

^۲ گنجینه دانشمندان، ج ۵، ص ۲۱۶.

روز عید غدیر برای امیرالمؤمنین سفره انداخته بود، حضرت این طوری با او معامله می‌کند! با بعضی هم طور دیگر؛ که به‌به، از برکات سفره امیرالمؤمنین، ده میلیون خمس به‌دست آورده‌ایم و هر کاری بخواهم می‌کنم! ما باشیم دوّمی را می‌چسبیم؛ امّا اولیاء اوّلی را می‌چسبند!

حضرت حدّاد: «لطف اولیاء الهی در ستاندن است، نه دادن!»

مگر آقا در همین کتاب روح مجرد فرمودند که آقای حدّاد فرمودند:

دادن آنها گرفتن است، نه اضافه کردن؛ لطف آنها ستاندن است، نه دادن!^۱

اینکه می‌گیرند، این لطف است! بنابراین علّت اینکه ما بطیء و بخیل هستیم، در عبارت حضرت سجّاد که: «و الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَسْأَلُهُ فَيُعْطِينِي وَ إِن كُنْتُ بَخِيلًا حِينَ يَسْتَقْرِضُنِي»،^۲ این است که ما اینها را زوال‌پذیر می‌پنداریم! اگر من این کار را انجام بدهم، خب این از من کم می‌شود، و چون کم می‌شود برای خودم نگه می‌دارم. برای خودت نگه می‌داری؟! خیلی خوب، بچّه تو به خانه می‌رود و زمین می‌خورد و خونریزی مغزی می‌کند و باید دو میلیون پول جراحی بدهی؛ آیا این هم دست شما است؟! آیا می‌توانی جلوی این را هم بگیری؟! فرض کن که داری حقّی را ضایع می‌کنی، به تو می‌گویند: آقا این حق دارد ضایع می‌شود، شما نباید این کار را انجام بدهی! می‌رویم و انجام می‌دهیم، بعد به این امید که خب الحمدلله به نعمتی رسیدیم، ماشین را روشن می‌کنیم و تا سر خیابان می‌آییم، یک بچّه جلو می‌آید و به آن بچّه می‌زیم و می‌میرد، یک میلیون می‌پردازی تا رضایت طرف را جلب کنی؛ این همان یک میلیونی است که نمی‌بایست بگیری! آقا تمام کارها روی حساب است! دست بنده و امثال بنده نیست، یک دست دیگری است! اگر اینجا دادی خب دادی، اگر ندادی یک روز دیگر و یک جای دیگر به سرت می‌آورند!

روایت داریم: «اگر دست بخشنده داشته باشید، خب خوب است؛ وگرنه طور دیگری از شما می‌گیرند!»^۳ خیلی عجیب است!

بارها من از حضرت آقا - رضوان الله علیه - این روایت و این حکایت را شنیدم که برای رفقا می‌فرمودند، و شاید شما هم شنیده باشید؛ گرچه **هو المسك**، کلام ائمّه و بزرگان مانند مسک است و هرچه آدم بگوید، باز طراوت خودش را دارد! می‌فرمودند:

امیرالمؤمنین کنار در مسجد آمد و زمام استر خودش را به کسی داد تا نگه دارد. حضرت داخل مسجد رفت و برگشت. وقتی برگشت، گفت: «این دو درهم را به آن شخص بده!» یک‌دفعه دید که عجب، آن شخص زین را برداشته و دزدیده و برده است! حضرت گفت: «خیلی خوب، برو

^۱ روح مجرد، ص ۲۶۹.

^۲ الإقبال بالأعمال الحسنة، فقره‌ای از دعای ابوحمزه ثمالی.

^۳ غرر الحکم و درر الکلم، ص ۶۰۲؛ من لا یحضره الفقیه، ج ۴، ص ۴۱۲؛ بحار الأنوار، ج ۹۳، ص ۱۳۱.

یک زین بخر و بیاور تا سوار شویم و به خانه برویم!» رفت و دید که دارند این زین را می‌فروشند! همان را به دو درهم خرید و آورد، حضرت فرمودند: «من می‌خواستم دو درهم به او بدهم، از راه حلال راضی نشد و خدا از راه حرام به او داد!»^۱

یک قضیه ایشان تعریف کردند که حالا اسم نمی‌برم. در این مسجد قائم واقعاً آقا را خیلی اذیت کردند؛ مخصوصاً این اواخر و برای این اوضاع و جریاناتی که پیش آمد! آقا آمدند و با اشتیاق زیادی جلسه تشکیل دادند و صحبت کردند و رأی‌گیری کردند و بیا و برو داشتند و... و در همه اینها هم اول خود ایشان می‌رفت؛ بعد از یک ربع یک نفر می‌آمد، بعد از نیم ساعت یکی دیگر می‌آمد، آن یکی دیرتر و... اما آقا هیچ چیزی نمی‌گفتند! آخر بی‌تربیت‌ها، آقا با این همه علمش آمده و اینجا نشست است! آخر دردتان کجا است؟! لامذهب‌ها، دیگر چطوری به شما بگویند؟!

یک روز خود من با آقای که مسئول مسجد بود، به این مجلس شورای فعلی رفتم که تقاضا کنیم: این پشت مسجد را که دو هزار متر زمین است واگذار کنند. ما آنجا با آنها یک درگیری پیدا کردیم و دیگر بماند که چه شد! اینها فقط و فقط به این علت واگذار نکردند که نمی‌خواستند ببینید آقای سید محمدحسین یک مرکزی در مقابل اینها برای خودش درست کرده است! فقط به همین جهت بود! بنده در جریان هستم، من در مذاکرات آنها شرکت می‌کردم و از قم به طهران می‌آمدم و خودم با بعضی از متصدی‌ها نزد اینها می‌رفتم؛ تتمه و چکیده حرف اینها این بود: «شما می‌خواهید چه کار کنید؟!» مگر شما آقای سید محمدحسین را نمی‌شناسید؟! شما نمی‌دانید او کیست؟! حرفی که آنها زدند این بود: «کاری که ایشان می‌خواهد بکند، خوب ما هم می‌توانیم بکنیم!»

بعد حضرت آقا گفتند: «خب بیایید صندوق درست کنیم!» خلاصه، صندوقی درست کردند و افرادی را جمع کردند که بعضی از آنها هم از دنیا رفته‌اند، خدا همه آنها را بیامرزد و رحمت کند! یکی از آنها که یک خرده متمول‌تر بود، گفت: «یک میلیون می‌دهم!» یک میلیون آن موقع خیلی بود! یکی گفت: «فلان مقدار!» یک نفر هم ریش تراشیده آورده بودند، ولی وقتی دید برای کار خیر است، گفت: «من هم پانصد تومان می‌دهم!» من شخصاً آنجا شرکت داشتم و دیدم که صادقانه دارد می‌گوید.

یکی از آنها آمد و سوسه دواند که حالا این پولی که می‌دهیم، خوب می‌رویم و با آن کار می‌کنیم، برای چه بگذاریم اینجا مسدود بشود؟! و از این حرف‌ها! این آمد رأی بقیه را هم زد؛ آن کسی که گفته بود یک میلیون، گفت: «سیصد تومان می‌دهم!» و آن را هم نداد! آن کسی هم که گفته بود پانصد تومان، اصلاً رأیش را زدند و رفت! اصلاً حضرت آقا را سنگ روی یخ کردند!

^۱ فقه القرآن، ج ۲، ص ۳۹؛ شرح نهج البلاغه، ابن‌ابی‌الحدید، ج ۳، ص ۱۶۰.

همان کسی که رأی اینها را زد، بچه‌اش را دزدیدند و پانصد هزار تومان گرفتند تا بچه‌ او را تحویل دهند! دقیقاً حساب می‌شود! چه کسی در سر او می‌اندازد که بچه‌ این را بدزدد؟ چرا بچه‌ همسایه را ندزدید؟! چرا نرفت بالایی را بدزدد یا پایینی را بدزدد؟! تا حالا حساب کرده‌اید؟! خب بیچاره، اگر او پانصد تومان را داده بود، به پای تو هم می‌نوشتند! اما حالا نه دنیا داری و نه آخرت! به جان شما، اگر یک سر سوزن به پایش بنویسند! خب تقصیر خودت است! تمام شد، پانصد تومانش به هوا رفت! بعدش هم دختر بچه‌ او را کشتند! اینها ودایع خدا است، و ما باید آنچه را داریم ودیعه بدانیم؛ اگر ودیعه دانستیم دیگر بخیل نیستیم. یکی داده است و خودش هم می‌خواهد بگیرد؛ خب از یک جای دیگر می‌گیرد!

رفع حوائج مردم در عین عدم تعدی از مشیت الهی

چند وقت پیش، دو یا سه مورد بود که یک‌خرده در فکر آن بودم و ذهنم را گرفته بود و مشغولیت داشتم. دیدم که این بندگان خدا فقط به من رجوع می‌کنند و نمی‌توانند جای دیگری بروند. از این قضیه یک هفته گذشته بود و شب‌ها خوابم نمی‌برد که چه کار کنیم؟! بندگان خدا نیاز دارند و من هم ندارم، از کجا بیآورم؟! همین‌طور ذهنم مشغول بود تا یک شب یک‌دفعه برای من قضیه روشن شد که اصلاً به تو چه مربوط است؟! نداری خب نداشته باش؛ به تو چه ربطی دارد؟! تو از خدا برای اینها دلسوزتری؟! این معانی آمد! تو دایه‌ مهربان‌تر از مادری؟! دقیقاً همین معانی آمد! **أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ!** فردا یک نفر آمد و مقداری پول به من داد! عجب؛ اوّل آن را به سر آدم می‌آورند و بعد حل می‌شود! به آقایان گفتم و آمدند و تا عصری حراجش کردیم و تمام شد و همه‌اش رفت. دایه‌ دلسوزتر از مادر کیست؟! او دارد نگاه می‌کند، او دارد اوضاع را می‌بیند، او دارد توجه می‌کند، او همه‌کاره است؛ آن اصل است و این فرع است. ما به مسائل فلسفی قضیه کار نداریم و من اصلاً نمی‌خواهم وارد این مسائل بشوم؛ فقط همین مشاهدات خودمان و همین تجربیات خودمان را دارم می‌گویم. ما باید خودمان را در این راستا قرار بدهیم که یکی می‌دهد و یکی را هم می‌فرستد و می‌گوید که آن را صرف کن!

بخل نورزیدن و نعمت الهی دیدن حوائج مردم

حضرت سیدالشهدا علیه السلام در این خطباتی که چاپ شده است، می‌فرماید:

و اعلموا أنّ حوائج الناس إلیکم من نعم الله علیکم^۱ «حوائج مردم به شما همه‌ اینها نعمت است!»

ای داد بیداد، غفلت نکنید و این نعمت را از در خانه‌ خودتان نرانید، که نعمت‌راندن از در منزل یعنی رد

کردن تقاضای او!

^۱ نزهة الناظر، ص ۸۱؛ لمعات الحسین علیه السلام، ص ۱۹.

بَخِيلًا حِينَ يَسْتَقْرِضُنِي!

وقتی من می‌توانم کاری انجام بدهم باید حرکت کنم، وقتی در موقعیتی هستم و کاری از دستم برمی‌آید باید انجام بدهم، اگر یک گرفتاری را می‌توانم برطرف بکنم باید انجام بدهم؛ و وقتی هم که برطرف می‌کنم نباید خوشحال بشوم که من این کار را کردم، نباید فخر بفروشم که من این کار را کردم، نباید به واسطه این به دیگران فخر بفروشم و نباید این باعث بشود که قضیه‌ای در نفس خودم پیدا بشود؛ تمام اینها شیطان است، شیطان است، شیطان است! ما عبد هستیم، صفر هستیم، بنده تاجر هستیم؛ بنده تاجر نمی‌تواند به جای تاجر فخر بفروشد! پول برای تاجر است، نه برای بنده، و نه برای آن کسی که فقط کرکره را بالا و پایین می‌کشد! ما فقط کرکره بالاکش و پایین کش هستیم، ما فقط آب و جارو کن این کاروان سرا هستیم؛ دیگری خواجه است و دیگری مولا است، و مال و ریاست و قدرت و جمال و حیثیات دنیوی و اخروی، همه برای دیگری است! آقای حداد که پول نداشت تا اتفاق کند، از این جهت ناراحت نبود که من پول ندارم تا اتفاق کنم؛ چون اگر هم داشت همین بود و فرقی نمی‌کرد! حالا غصه چه چیزی را بخورد؟! آن کسی هم که دارد و اتفاق می‌کند نباید خوشحال بشود! مگر مال تو است!؟

حال اولیاء الهی نسبت به نعمت‌های دنیوی

امیرالمؤمنین به فضه فرمود:

واقعیّتش ما این طوری هستیم که با نان جو و... سر می‌کنیم؛ می‌خواهی بیایی خب بیا، تو هم بینداز و بیا!
آخر فضه کیمیا داشت! قضیه آن را آقا در انوار ملکوت آورده‌اند.^۱ وقتی به اهل بیت پیغمبر نگاه کرد که در دنیا مثل آنها پیدا نمی‌شود، ولی این طور زندگی می‌کنند، دلش سوخت! چیزی درست کرد و به آن کیمیا زد و طلا کرد و به حضرت داد، حضرت اوّل طوری گفتند که دلش نشکند و فرمودند: «به‌به، بارک الله! چه کار خوبی کردی! اما اگر این را این طوری می‌کردی طلایش بهتر درمی‌آمد!»

گفت: «عجب، مثل اینکه اینها هم مسلط به علم کیمیا هستند و اینها هم می‌دانند!»

حضرت فرمود: «تعجب می‌کنی؟! خب برو از او که دارد در حیاط بازی می‌کند بپرس!»

امام حسین داشت در حیاط بازی می‌کرد و توپ بازی می‌کرد، سراغ امام حسین رفت و به او نشان داد، امام حسین فرمود: «بارک الله، بارک الله!» همان طوری که دارد بازی می‌کند، حواسش جمع است؛ این هم مثل همان است، اوّل یک خرده بارک الله بارک الله گفت، بعد یک دفعه به هدف می‌زند! گفت: «اگر این طوری می‌کردی و گرمش می‌کردی و بعد این را به آن می‌زدی آلیاژ آن بیشتر بالا می‌رفت!»

^۱ انوار الملکوت، ج ۱، ص ۶۹.

گفت: «عجب، اینکه چهار سالش است و دارد بازی می‌کند! ای آقا، اینها بزرگ و کوچکشان همه مثل هم هستند!» اینجا دیگر تسلیم می‌شود؛ حضرت هم منتظر این است و تا می‌بیند که تسلیم شد، می‌گوید: «بین کجا آمده‌ای؛ جایی آمده‌ای که چهار ساله آن این حرف‌ها را کنار می‌زند! اگر می‌خواهی اینجا باشی خب تو هم بیا!»

می‌گوید: «باشد!» نگاه می‌کند و می‌بیند که یک رودخانه‌ای از جواهرات دارد می‌گذرد! این هم همه را می‌اندازد و می‌آید!

در شرح حال سردار کابلی می‌خواندم که ایشان از بزرگان بود، مدتی از عمرش را در زیرزمین منزلش با یک درویشی صرف درست کردن طلا و کیمیا کرده بود؛ روزها و شب‌ها را صرف کرد، دائماً از این زیرزمین و از این انبیه‌ها^۱ و... دود به هوا می‌رفت، این را داخل آن بریز و از این طرف و از آن طرف قاطی بکن، که خلاصه طلا درست کند! اهل ریاضات و اهل این مسائل بود؛ اما آخر برای چه؟! بعد وقتی که خسته شد و هیچ کاری نتوانست انجام بدهد، گفت: «آقا ما که نمی‌توانیم انجام بدهیم، بلند شو و برو!» او هم گذاشت و رفت! مرد بزرگ و متمولی هم بود، به کلفتش گفت: «بیا برو زیرزمین را تمیز کن و شیشه‌ها و همه اینها را جمع کن!» این آمده بود و شیشه‌ها را یکی یکی کنار حیاط تمیز می‌کرد، اتفاقاً یکی از این شیشه‌ها شکست، یک مقدار مواد سفت شده در این شیشه بود، وقتی که آمد این را بسابد دید زرد است! بیرون آمد و گفت: «این زرد است!» سردار کابلی بلند شد و گفت: «نکنند این طلا است و ما خبر نداشتیم!» رفت و یکی از این زرگرها را آورد، او گفت: «بله، این طلای چهارده عیار است!» حالا در سرش زد که: «ای داد بیداد، من فرمول این را می‌دانستم! حالا در این همه شیشه از کجا این یکی را دریاوریم؟! حالا مدت‌ها تلاش کرده بود! خب می‌خواهی چه کار کنی؟! می‌خواهی طلا به دست بیاوری که فوق فوقش دیگر انفاق کنی؟! آقا از طرف من به تو ضمانت که تو در خانهات بنشین و کارت را بکن، ثواب انفاق را به تو می‌دهند به شرط اینکه وقتی که پول درآوردی انفاق کنی! اگر پول دریاوردی، به ضمانت من، روز قیامت ثواب انفاق را به تو می‌دهند؛ اگر ندادند بیا آن موقع یقه جدّ من را بگیر! این بازی‌ها چیست؟! آخر آدم می‌رود طلا درست کند؟! وظیفهات را انجام بده و برو پی کارت! باید این حال باشد!

ودیعۀ الهی بودن نعمت‌ها و الطاف خداوند

محصل کلام اینکه انسان باید تمام نعمت‌هایی را که خدا به او داده است، مقطعی بداند و نه دائمی،

^۱ مشارق أنوار الیقین، ص ۱۲۶.

^۲ لغت‌نامه دهخدا: «ظرفی است برای تقطیر مایعات و گرفتن عصاره و عرق.»

و ودیعه بدانند و نه به طور مستقل! ما نسبت به ذات خودمان استقلال نداریم، یعنی نمی توانیم ذات خودمان را نگه داریم؛ آن وقت آیا دیگر می توانیم این ریاسات، محبت ها، ارادت ها، ارزش ها و این علوم را نگه داریم؟! همین علوم را یک روز داریم و فردا از ما می گیرند، همه را از ما می گیرند! هر چه به ما داده اند، پس می گیرند و ما را لخت و برهنه در قبر می گذارند! ما باید تمام اینها را عاریه بدانیم و همه اینها را مستند به منبع لایزال بدانیم، اینکه از آنجا آمده است و به آنجا برمی گردد. اگر این طور شد دیگر مثل روایت عنوان بصری که امام صادق به عنوان می فرماید، آن طور می شویم که تمام اموال را اموال الله می دانیم و تمام حیثیات را حیثیات خدا می دانیم؛^۱ و او هم مثل شطرنج باز مهره را عوض می کند و از اینجا برمی دارد و آنجا می گذارد، از آنجا برمی دارد و اینجا می گذارد؛ دیگر آن وقت ما «**بخیلاً حین یستقرضنی**» نیستیم.

غرض اصلی از دعا خواندن و گریه و انابه کردن

إن شاء الله از خدا می خواهیم که ما را موفّق کند که این فقرات ادعیه حضرت سجّاد در ما تحقّق پیدا کند! نشستن و خواندن خوب است، حالی هم می کنیم و دو قطره اشک هم می ریزیم؛ ولی آنچه مهم است این است که باید به دنبال تحقّق این معنا برویم. البته گریه کردن خوب است و فایده دارد و نمی گویم که اصلاً فایده ندارد!

یک دفعه ما خدمت آقا بودیم، آقا به ما فرمودند: «یک خرده قرآن را تفسیر کن!» ما هم تفسیر کردیم، بلکه یک خرده قرآن را ترجمه کردیم؛ بعد یک جا من این مطلب را عرض کردم که: وقتی به زیارت امام رضا می روی قصد قربت کن، و این طور نباشد که وقتی که شما را اتوبوس جا گذاشت یا پنچر شد یا طیاره باطل شد، بگویند حالا که باطل شد، می رویم و یک زیارت می کنیم؛ این زیارت هیچ فایده ای ندارد! بعد وقتی که صحبت تمام شد، آقا به ما اعتراض کردند، ایشان فرمودند:

نه، نمی توانی بگویی که فایده ندارد! فایده دارد ولی فایده آن کم است! نگو که فایده ندارد! به مقداری که خلوص است، به همان مقدار فایده می برد! آیا این می توانست به جای زیارت امام رضا سینما برود یا نه؟! خب چرا نرفت؟!^۲

^۱ بحار الأنوار، ج ۱، ص ۲۲۵:

«قُلْتُ: يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ! مَا حَقِيقَةُ الْعُبُودِيَّةِ؟»

قال: «ثَلَاثَةٌ أَشْيَاءَ: أَنْ لَا يَرَى الْعَبْدُ لِنَفْسِهِ فِيمَا حَوَّلَهُ اللَّهُ مَلَكًا، لِأَنَّ الْعَبِيدَ لَا يَكُونُ لَهُمْ مَلِكٌ، يَرَوْنَ الْمَالَ مَالَ اللَّهِ، يَضْعُونَهُ حَيْثُ أَمَرَ اللَّهُ بِهِ؛ وَ لَا يُدَبِّرُ الْعَبْدُ لِنَفْسِهِ تَدْبِيرًا؛ وَ جُمْلَةٌ اشْتِغَالِهِ فِيمَا أَمَرَ تَعَالَى بِهِ وَ نَهَاهُ عَنْهُ.»

روح مجرد، ص ۱۸۱: «گفتم: ای ابا عبدالله! حقیقت عبودیت کدام است؟»

گفت: سه چیز است: اینکه بنده خدا برای خودش درباره آنچه را که خدا به وی سپرده است ملکیتی نبیند، چراکه بندگان دارای ملک نمی باشند، همه اموال را مال خدا می بینند، و در آنجایی که خداوند ایشان را امر نموده است که بنهند، می گذارند؛ و اینکه بنده خدا برای خودش مصلحت اندیشی و تدبیر نکند؛ و تمام مشغولیتانش در آن منحصر شود که خداوند او را بدان امر نموده است و یا از آن نهی فرموده است.»

گرچه اگر هواپیمای او درست می‌شد، به طیاره سوار می‌شد و می‌رفت؛ ولی بالأخره الآن به‌جای اینکه برود در خانه بنشیند، می‌گوید که زیارت می‌رویم، و ده درصد برایش می‌نویسند! همان ده درصد را از خدا بخواهد که بیشتر کند!

نحوه بیان مسائل تربیتی در دعای ابوحمزه

به هر صورت، روش همه بزرگان این بود که راه و تعلیم صحیح را به ما ارائه بدهند، و این دعاهاى صحیفه سجّادیه معجزه امام سجّاد است که خودش را در بدن من آورده است و دارد با زبان من صحبت می‌کند، و خودش را در بدن شما آورده است و دارد با زبان شما صحبت می‌کند؛ خودش را در بدن یک‌یک ما آورده است و آنچه را که وجود ما، کمال ما، تربیت ما، فقر ما و نیاز ما محتاج به او است، دارد در دهان ما می‌گذارد! همین دعایی که امشب خواندم، اگر ما واقعاً یک‌یک فقرات این دعای ابوحمزه را از اوّل شروع کنیم به گفتن، می‌گوییم انگار اصلاً امام نیست؛ این آدمی است که نه علم دارد، نه پول دارد، نه پدر دارد، نه مادر دارد، و هیچ چیزی در دنیا ندارد و دارد به خدا می‌گوید که خدایا من این هستم، وضع من این است، نفس من این است، هوی این است، شیطان این است، موانع هم این است، خصوصیات من این است، وُسع من این است! این حضرت سجّاد آن‌چنان دقیق می‌رود و این‌طوری تمام درون دل آدم را بیرون می‌ریزد! شیطان موقع ذکر می‌آید، یا موقعی که می‌خواهی کمک کنی بُخل می‌آید؛ پس خدایا چه کار کنیم که در خلوت و جلوتمان به تو تقرّب پیدا کنیم؟ یعنی می‌توانیم بگوییم که این دعای ابی‌حمزه یک آیین‌نامه تربیتی است. اصلاً خصوصیاتش با دعاهاى دیگر فرق می‌کند، و شاید دعای ابوحمزه در بین ادعیه منحصر به فرد باشد و نظیر نداشته باشد! دعاهاى دیگر مضامین دیگری دارند، ولی این خیلی عجیب است!

إن شاء الله امیدواریم که از برکت این بزرگان، قصور ما را به بزرگواری و کرامت خودشان رفع کنند و غمض عین کنند! ما آدم طمّاعی هستیم و طمع داریم، از آن طرف هم که حضرت خودش می‌فرماید: «من در عطایا و در بخشش تو طمع دارم!»^۱ إن شاء الله امیدواریم که این ادعیه در ما لباس تحقّق بیوشد و ما مصداق اتمّ و راهرو و پیرو این بزرگان واقع بشویم!

اللّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ

^۱ الإقبال بالأعمال الحسنة، ج ۱، ص ۱۵۹، فقره‌ای از دعای ابوحمزه ثمالی: «إِذَا رَأَيْتُ مَوْلَايَ دُنُوْبِي فَرَعْتُ، وَ إِذَا رَأَيْتُ كَرَمَكَ طَمِعْتُ!»